



نام داستان : خواهر مهربون و برادر بد اخلاق

ژانر : احساسی - پند آموز

نویسنده : مدیر لاو کده (admin-ali)

منبع : سایت و انجمن عاشقانه لاو کده

www.lovekade.com

forum.lovekade.com

به قلم : علی



یک خواهر و برادر تو یه خانواده ای بودند...

دختر این خانواده چند سال از پسره یعنی داداشش کوچک تر بود

اما با این حال که کوچک تر بود همیشه داداششو درک میکرد

در کنار این درک و فهم یه اخلاق خیلی خوش و خوبی داشت

و همیشه به خوبی و مهربونی داداشش رو درک میکرد و خودش رو

در کنار و حضور داداشش قرار میداد و خیلی دوشش داشت و براش خدمت میکرد...

اما از شانس بد این دختره ، داداشش دقیقا برعکس خودش بود

یعنی یه اخلاق گند و بدی داشت که همتا نداشت !

همیشه با خشونت و بدی با خواهرش برخورد میکرد..

هیچ درک و فهمی نداشت و تمامی اون مهربونی و لطف های

خواهرش رو نسبت به خودش یجورایی وظیفه خواهرش میدونست !

دخترک مهربون همیشه صبح تا شب و شب تا صبح.. تو فکر داداشش بود

همیشه به این فکر میکرد که چه کارهایی انجام بده که داداشش

باهاش به خوبی و خوشی برخورد کنه و دوشش داشته باشه !

اما این تلاش و فکر کردن های دخترک همش بیهوده بوده !

داداشش همش لحظه های خوشش رو با دوس دخترش میگذروند !

روزی روزگاری وقتی پسره وارد خونه شد دخترک با خوشحالی

پا شد و به داداشش سلام و خوش آمد گویی کرد...

اما پسره مثل همیشه به تندی باهاش برخورد کرد !



از اونجایی که دخترک بدن ریز و ضعیفی داشت...

با هول دادن داداشش که از سر راهش بره کنار !

دخترک با سر خورد زمین و درجا به کما رفت...

اما پسر هیچ ناراحتی از این نداشت تازه خوشحالم بود که دردسرش کمتر شده !

پدر و مادرشون از این رفتار پسر همش رنج میبردند...

از طرفی هم دخترشون تو یه گوشه بیمارستان تو کما بود که ناراحتی و نگرانی اینا چند برابر شده بود...

مدت ها گذشت و دخترک همچنان تو کما بود و پدر و مادر ناراحت و پریشان

که پسر هیچ عین خیالش نبود و با همون روند به زندگی کردن ادامه میداد !

روزی از روزها بلاخره دوس دختر پسر جریان خونواده و خواهر پسر رو میفهمه و باهاش کات میکنه !

پسر با عصبانیت و ناراحتی به خونه برمیگرده و کسی هم تو خونه نبود !

پدر و مادرش اون شب رو رفته بودن تو بیمارستان کنار دخترشون مونده بودند..

پسر تنها و ناراحت اون شب رو تو خونه به سختی میگذرونه...

صبح اون روز که از خواب بیدار میشه.. دیگه همون پسر سابق نبود !

تو اون یه شب سختی خیلی اتفاقات و تغییرات تو زندگیش افتاده بود

یه پسر خوب و مهربون که فقط عشق خواهری داشت و خیلی نگران و دلتنگش بود...

تو این مدت که خواهرش تو بیمارستان بود و حتی یه بارم ملاقاتش نرفته بود !

اون روز با یه دسته گل میره بیمارستان و وارد اتاقی که توش خواهرش بستری بود میشه...

پدر و مادرش با دیدن اون صحنه بسیار تعجب کرده بودن !



پسره وارد اتاق که شد دسته گل رو کنار خواهرش گذاشت...
بعد دست پدر و مادرشو بوسید و ازشون معذرت خواست...
بعد کنار تخت خواهرش رو بغل کرده بود و فقط گریه میکرد..
در این هین دخترک بطور معجزانه از کما بیدار شد و وقتی چشماشو باز کرد
دید داداشش کنارشه و بغلش کرده زار زار گریه میکنه..
دخترک بی خبر از اینکه مدت ها تو بیمارستان و کما بود !
با صدای آرومی گفت دردت به جونم الهیی آبجی قربونت شه..
کنارتم داداششم گریه نکن ببخش خواب موندم..
بعد که چشماشو یکم به در و دیوار میچرخونه متوجه میشه تو بیمارستانه !
پدر و مادرش تمام اتفاقات رو براش تعریف میکنن و دخترک با تعجب میگه :
اون شب که خوردم زمین داداشی دستمو گرفت و بلندم کرد بعد همش کنار هم بودیم
فقط یه لحظه الان که خوابم برد با صدای گریه و حق حق داداشی بیدار شدم دیدم اینجام !
وایی باورم نمیشه یعنی من تمام این مدت رو کنار داداشم تو خواب بودم و فقط اون یه لحظه
خواب رو بیدار !
پسره دستای خواهرش رو بوسید و ازش بابت تمام بد رفتاری هاش معذرت خواهی کرد..
دخترک هم گفت من هیچ دلخوری از داداشم ندارم و خیلی هم دوسش دارم..
دخترک از بیمارستان مرخص شد و برگشتن سر خونه و زندگیشون
دیگه همه چی تغییر کرده بود و یه زندگی خوب و خوش و صمیمانه ای داشتند..
پایان.